

## شب سنگسار

در مبع شعر ، با نقطه چین نثر

محمد علی اصفهانی

[www.ghoghnoos.org](http://www.ghoghnoos.org)

پس آنگاه ، به خود نگریست. در آینه یی که نبود. پشمانی به راه در انتهای بن بست

شاید.

پس آنگاه ، گیسوان باخته اش را گشاد. سیاه ، چون شب شاعران دور. بی شمع و پروانه

یی اما.

پس آنگاه ، از ارتعاشِ دستانش بر فویش لرزید. به دو زانو نشست . در خود فشرد. و

بر فاست.

پس آنگاه ، گریست

مرغی پرید.

گرهای پستان هایت ، می شد تفسیر نیاز ساده کودکی شود به هیات.

و مردی به زنده ماندن.

وقتی که زندگی را با آفتابه پی می شویند. در مستراح های عمومی.

پس آنگاه ، در پال گونه هایش گم شد. در بی انتها. تا بی انتها.

از بی انتها.

آه ! تو فراموش شده ای.

فراموش شده ای تو ، آه !

مرغی که پرید ، کودکی تو بود.

پشمان خیسش را ، خیال فوابی نبود.

در ادامه خود ، سرریز می شد. بی آن که سر رفته باشد.

پس آنگاه ، از آینه ، گرفت.

بوی نان بود که می آمد. و صدای سوت سوتک.

در یاد باد.

آ

آ

آ

آب.

تمام نیمکت ها ، فالی بودند. روی تمام میز ها فاک نشسته بود.

از همان روزی که زنگ آفر خورد.

که زنگ آفر ، فورده بود.

تو بسترت را با خود خواهی برد. از خانه یی که دیگر نیست. تا خانه یی که دیگر نخواهد بود.

میان هیچ و هیچکجا ، از این پس.

میان هیچ و هیچکجا ، چیزی تکان تکان می خورد.

سکوت های و هوی هیاو ، اما نمی گذاشت هیچ و هیچکجا را دیر. یا که شنید.

و یا که از کسی پرسید.

در انتظار ، نخواهی ماند.

واقعیه ، در راه است.

همه وقتی که می فندند ، گونه هایشان پال نمی افتد. این تویی که گونه هایت پال می

افتد وقتی که می فندی.

قشنگ می فندی تو !

بفند !

من از کوچه های بی ترنم ، به پال گونه های تو می گریزم.

وقتی که می فندی تو.

و خودم را قایم می کنم آنجا.

مثل تو.

مثل تو که آنجا گم شدی. گم کردی خودت را آنجا.

پس آنگاه ، چهار خانه کشید روی زمین.

و در هر خانه ، سنگی نهاد.

سنگ قبری.

سوگواران می گذشتند.

ژنده وار.

ژنده وار می گذشتند و پیزی می خوانند سوگواران.

و هیپکس نمی شنید.

نه این که نخواست بشنود کسی پیزی. کسی نمی شنید پیزی اما. تقصیر سوگواران نبود این.

این ، تقصیر هیپکس نبود.

چیز هیچکس.

و پرید.

لی لی ، لی لی ، لی لی.

لی لی.

پس آنگاه ، پشت پنجره ، سایه یی را دید که وحشتزده می گرفت.

تو همیشه از خود گرفته ای. بی آن که خواسته باشی این را.

گریز ، نه سرنوشت تو ، که سرگزشت تو بود.

و گزشت.

گیسو سیاه !

ابرو کمان !

مژگان بلند !

پشمان ، شبانه وار !

من را ببر !

دخترانه بود.

دفتراڼه دفتراڼه بود.

فقط می بایست ، فرق از میان بکشاید ، گیسو دوتا کند ، و روی دو گوش بیاندازد.

دفتراڼه بود.

پس آنگاه ، فرق از میان گشود. گیسو دوتا کرد ، و روی دو گوش انداخت.

شنگول !

شیطان بلا !

ها ها !

اگر از پشت خودت بالا می آمدی !

مثل دم صبح.

که تا آدم چشم برهم می زند ، از پشت خود ، بالا می آید آن نهر سپید.

و بعد ،

جاری می شود.

و بعد ،

دیگر نمی شود دیدش.

دلم هوای تو کرده. دلم برای تو تنگ است.

ای نادیده ی متجلی !

پس آنگاه ، در ، گشوده شد.

بی کوبه یی بر آن.

و دو سایه تو آمدند.

و بردندش.

پس آنگاه ، پیزی فرو ریفت.

و من ، در زیر سنگپاره ها ، مدفون شدم پس آنگاه.

و در دل خاک ، پیزی جوانه زد.

دو شنبه شب ، هفدهم اسفند ماه ۱۳۸۳

هفتم مارس ۲۰۰۵